

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بنما به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۲۲) طوطی زشت

پرسیدم:

- خوشبختی راستین چیست؟

فرمود:

- برای شناختن خوشبختی راستین، ابتدا باید خوشبختی را به درستی تعریف کنیم و سپس ویژگی های

نوع راستین خوشبختی را به آن بیافزاییم.

ادامه داد:

- البته نیاز نبود که سؤال کنید؛

بر مبنای آن چه که در گفتگوی قبلی مان گفته شد، خودتان هم می توانید خوشبختی راستین را بشناسید.

کافی است به آن مطالب از زاویه ای دیگر نگاه کنید و یا به صورتی دیگر آن ها را در ذهنتان مرور و بررسی نمایید.

گفتم:

- حق با شماست.

به خاطر دارم که در دوره ابتدایی وقتی ما دانش آموزان از یک مسئله ریاضی سر در نمی آوردیم، آموزگارمان آن مسئله را به صورتی ساده تر بازگو می کرد و، به قول شما، زاویه نگاه دیگری به ما می داد و آن وقت خودمان می توانستیم، به آسانی، راه حل را پیدا کنیم.

اکنون هم، به همین دلیل، ترجیح می دهم مرور و بررسی مطالب پیش گفته را از زبان شما بشنوم.
و پرسیدم:

- آیا در گفتگوی قبلی مان، تعریفی که من از خوشبختی ارائه کردم درست بود؟

آیا می توانیم گفتگوی امروزمان را بر مبنای آن شروع کنیم؟

فرمود:

- در امر جستجو و بررسی، گاهی چندان مهم نیست که از کجا شروع کنیم، کافی است راه را در امتداد مسیر درست، صادقانه، و پیگیرانه طی کنیم. بی تردید، دیر یا زود، به مقصد خواهیم رسید.

مثلاً اگر کسی در جستجو به دنبال حقایق پایدار، حتی پدیده ای بسیار ناپایدار را نقطه شروع خود قرار دهد، ولی صادقانه، آن را در راه رسیدن به یک پدیده پایدارتر فدا کند و، در طول مسیر جستجو، این کار را مستمراً ادامه دهد، در نهایت به پایدار راستین ("و") خواهد رسید.

افزود:

- به همین علت، من، بدون نگرانی، گفته هایم را از همان تعریف شما از خوشبختی شروع می کنم؛ گرچه

آن را کامل و بی عیب نمی دانم.

بر این اساس

می پذیرم که

خوشبختی برای هرکس یعنی برآورده شدن نیازهایش، رسیدن به خواسته هایش، و همچنین شکوفا شدن قابلیت هایش.

می پذیرم که

نیازها خواسته ها را پدید می آورند و خواسته هایی که دسترسی به آن ها دشوار است به آرزو مبدل می شوند.

می پذیرم که

هرکس خوشبختی را در دستیابی به چیزی می بیند که آرزوی اوست.

و از این مُقَدّمات

نتیجه می گیرم که

اگر کسی نیازی حقیقی (یک نیازِ راستین) را شناسایی کند و آن را به خواسته و آرزوی خود تبدیل نماید،

به هنگام رسیدن به آن به راستی خوشبخت شده است و به خوشبختیِ راستین دست یافته است.

پس

خوشبختیِ راستین یعنی دست یافتن به آرزوی حقیقی

ادامه داد:

- در رابطه با نیازها باید توجه داشت که

اولاً،

همه نیازها حقیقی نیستند.

یعنی ممکن است نیازهای بی اهمیت یا کاذب (توسط خودتان و یا دیگران) در شما ایجاد شوند؛ و شما چیزهایی را بخواهید و یا آرزو کنید که حقیقتاً به آن ها نیاز، یا نیاز چندانی، نداشته باشید

و

ثانیاً، ممکن است شما نیاز یا نیازهای حقیقی خود را شناسید و لذا خواستار یا آرزومند آن ها نباشید و در نهایت هیچگاه به خوشبختیِ راستین نرسید.

افزود:

- ناگفته پیداست که اگر نیازی که مبنای خواسته و یا آرزوی شماست نیازی کاذب باشد، آرزوی شما، و به دنبال آن، خوشبختی شما هم دروغین خواهند بود.

پرسیدم:

- ولی خوشبختی، شکوفاشدنِ قابلیت ها را هم در بر می گرفت. آیا برای رسیدن به خوشبختیِ راستین، همه قابلیت های ما باید شکوفا شوند و فعلیت پیدا کنند؟

فرمود:

- خیر، چون که در این راه، برخی قابلیت ها ممکن است منفی و ویرانگر باشند و سدِ راه رسیدنِ شما به خوشبختیِ راستین شوند.

سؤال کردم:

- نیاز حقیقی چیست؟

در پاسخ، متقابلاً از من پرسید:

- کسی که خوشبخت نیست چه نام دارد؟

به بیان دیگر، اگر خوشبختی فقط رسیدن به خواسته ها باشد، نرسیدن به خواسته ها چه نامیده می شود؟

گفتم:

- محرومیت.

محرومیت یعنی نرسیدن به نیازها، خواسته ها، و آرزوها و ناشکفته ماندن قابلیت ها.

فرمود:

- پس خوشبخت و محروم معکوس هم اند؛ خوشبخت کسی است که محرومیتی ندارد، و محروم کسی است

که به خوشبختی نرسیده است.

یعنی محرومیت نقطه مقابل خوشبختی است و بالاترین نوع خوشبختی (خوشبختی راستین) نیز نقطه

مقابل بالاترین نوع محرومیت است.

پس اگر بزرگترین محرومیت را شناسایی کنیم، به حقیقی ترین نیاز و خواسته و آرزو پی خواهیم بُرد.

افزود:

- دیدیم که محرومیت ها سلسله مراتب دارند و در این سلسله مراتب، بالاترین نوع محرومیت، محرومیت

از شناخت "او" و ندانستن راه نزدیک شدن به "او" و به اولیای "او" است.

پس

حقیقی ترین نیاز، و بالاترین خواسته و آرزو، شناخت "او" و دانستن راه نزدیک شدن به "او" و به

اولیای "او" است.

متأسفانه، بسیاری کسان این نیازِ حقیقی را نمی شناسند و لذا خواسته ها و آرزوهایشان حقیقتاً در راستای سعادتِ راستین شان نیست.

گفتم:

- من تا به حال فکر می کردم که خوشبختی راستین، رسیدن به پیشگاه "او" است. ولی این نوع خوشبختی که شما می گوئید از جنسِ دانستن و شناختن است نه رفتن و رسیدن.

فرمود:

- عملِ هرکس، در هر زمینه، بر اساسِ شناختِ او از آن مقوله، یعنی بر اساسِ علمِ او در آن باره است. اوجِ ساحتِ حقایق، عالمِ اسماء و صفات الهی است؛ آن جا که علم و اراده و عملِ "او" امری واحدند و تفکیکِ آن ها، و حتی تصورِ جداییِ آن ها، از یکدیگر ناممکن است. شناختِ "او" و دانستنِ راهِ نزدیک شدن به "او" و به اولیایِ "او" نیز از مقولهٔ حقایق اند، و این جا هم، علم و عمل به هم گره خورده اند

پس

شناختِ حقایق، که از نوعِ علمِ یقینی است، یقیناً به عمل می انجامد. به زبانِ دیگر، در ساحتِ حقایق، شناختِ یک پدیدهٔ حقیقی شخص را به رفتن به سویِ آن وا می دارد؛ و کسی که حقیقتی را می داند، این دانشِ حقیقی او را به عمل می کشاند.

افزود:

- ولی در وادیِ واقعیات،

شناختِ واقعیت‌ها الزاماً به عمل منجر نمی‌شود.

این جا شخص ممکن است واقعیتی را بداند ولی به آن عمل نکند.

گفتم:

- بله، در این عالم، خیلی افراد خیلی چیزها را می‌دانند ولی به آن‌ها عمل نمی‌کنند. این‌ها

عالمانِ بی‌عمل اند. درختانِ بی‌ثمرند. خیرشان به کسی نمی‌رسد.

فرمود:

- این طور هم نیست. درختِ بی‌ثمر هم دستِ کم سایه‌ای دارد و شما می‌توانید در سایه‌ی آن بنشینید.

در ثانی، حتی اگر این عالمانِ بی‌عمل دانسته‌های خود را برای دیگران صرفاً تکرار کنند، همین کارشان هم

می‌تواند بسیار مفید باشد؛ چون گفته‌های مهمی را از برخی کسان به دیگران منتقل می‌کنند.

گفتم:

- این که کارِ طوطی‌هاست.

فرمود:

- طوطیان هم، گاهی اوقات، بی‌آن که خود بدانند و یا نصیبی ببرند، اسرارِ مهمی را بازگو می‌کنند.

ممکن است عالمانِ بی‌عمل هم، با تکرارِ حقایق، برخی افراد را تا آسمان بالا ببرند ولی خودشان بی‌نصیب

در زمین باقی بمانند.

آن آشنا، با لبخندی معنا دار، به من نگاه کرد.

احساس کردم رویِ سخنش با افرادی چون من است.

پرنده ای پرواز کنان آمد و پشتِ پنجرهٔ اتاقم نشست.

از گنجشگ هایِ همیشگیِ کوچه مان نبود.

عجب !

یک طوطی بود !

این جا چه می کرد؟!

جلو رفتم و با دقت نگاهش کردم.

گرچه احساس می کردم که هر دویِ ما در تکرارِ کلمات به هم شباهت داریم، اما، برعکسِ من، آن طوطی بسیار

قشنگ بود و می توانست پرواز کند.

چند لحظه بعد، آن طوطی زیبا پرید و رفت تا، در پهنهٔ آسمانِ نیلگون، به دیگر پرندگان بپیوندد.

باید، به سختی، سرم را بلند می کردم تا بتوانم به جمعِ شان نگاه کنم.

دلم مالا مال از غم شد.

گذشتهٔ پُر ادعایِ خود را به یاد آوردم و زیر لب گفتم:

آنان چه گونه اند؟ زیبا پرندگانِ سبکبالِ آسمان

پس من چه بوده ام؟ تَکُ طوطیِ حَرافِ زُشتِ بی تحرکِ مَحْبوس در اتاق.

ادامه دارد